

دکتر کیومرث اشتریان *

مبانی هنجاری سیاست‌گذاری امور خارجی آمریکا *

چکیده:

این تحقیق در پی بررسی ریشه‌های فرهنگی سیاست خارجی آمریکا در آنچه که به سیاست نظم‌نویز جهانی مشهور شده است می‌باشد. به بیان دیگر، برداشت فرهنگی آمریکایی‌ها از نظم جهانی چیست؟ و ویژگی‌های سیاسی - اجتماعی آمریکایی‌ها که می‌تواند بر نگرش آنها نسبت به نظم جهانی تأثیرگذار باشد کدامند؟ تلاش برای دستیابی به نظمی بین‌المللی مبتنی بر نوعی تفاهم جهانی همواره مورد توجه پژوهشگران و سیاستمداران بوده است. ایالات متحده به علت در اختیار داشتن قدرت نظامی - اقتصادی، بزرگترین بازیگر عرصه روابط بین‌المللی و در تلاش برای پی‌ریزی نظم جهانی است. پیشینه فرهنگی - سیاسی آمریکایی‌ها از نگرانی‌ها و دلمشغولی‌های آنها درخصوص مسائلی مانند رهبری و نظم جهانی حکایت دارد. شناختن ریشه‌های فرهنگی این دلمشغولی‌ها و اهدافی که آمریکایی‌ها به تبع آن در سر دارند از جمله اهداف این مقاله است که ما را در فهم بهتر رفتار این بازیگر بزرگ عرصه روابط بین‌الملل و سیاست

* عضو هیأت علمی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

از این نویسنده تاکنون مقالات زیر در مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی منتشر شده است:

«تحلیل بر رفتار انتخاباتی نسل‌های اخیر در غرب»، سال ۷۳، شماره ۳۱ - «علوم سیاست‌گذاری و دستاوردهای

آن برای ایران»، سال ۷۶، شماره ۳۷ - «بومی‌کردن علوم سیاسی در ایران»، سال ۷۹، شماره ۴۷ - «مهندسی سؤال:

راهنمای عملی طرح سؤال پژوهش»، سال ۷۹، شماره ۵۰.

** مقاله حاضر بخشی از پژوهشی است که درباره سیاست‌گذاری امر خارجی آمریکا انجام گرفته است و بدلیل

طولانی بودن مطلب تنها به چاپ بخش اول آن در این شماره اکتفا می‌کنیم.

خارجی آن باری می‌نماید. فرهنگ سیاسی آمریکا از جمله متشکل است از لیبرالیسم، فردگرایی، عملگرایی، و نگرش منجی‌گرایانه ویژه آمریکایی‌ها. طی این مقاله پیامدهای این فرهنگ در سیاست‌گذاری امور خارجی نشان داده شده است: اعتقاد به ایدئولوژی لیبرال به طور اعم و آرمان‌های آمریکایی به‌طور اخص، تقلیل سیاست، قطعیت ابزارگرایی، تفکر تخصصی و فنی، موفقیت تاریخی ملتی که به یک ابرقدرت تبدیل شده است و در پایان منافع ملی ایالات متحده عناصری هستند که برداشت آمریکایی‌ها را از نظم جهانی شکل می‌دهند.

واژگان کلیدی:

هنجار، سیاست‌گذاری، عملگرایی، تقلیل سیاست، فردگرایی

رهیافت فرهنگی در بررسی سیاست خارجی آمریکا برخی پژوهشگران از جمله استانیلی هافمن را به مبحث «رویه آمریکایی» سیاست خارجی رهنمون گشته است. به عقیده هافمن تاریخ، اصول و عملگرایی آمریکایی باعث شده است تا آمریکایی‌ها از رویه‌ای خاص برخوردار باشند که متفاوت از رویه دیگر ملت‌هاست. (۱) این رویه نیز به نوبه خود بر طرز نگرش به جهان و مآلاً بر سیاست خارجی آمریکا اثر خواهد گذاشت. فردگرایی آمریکایی‌ها، ماهیت اصول و تمایل آنها به قطعیت باعث شده است تا آنان در مقایسه با مردم دیگر کشورهای جهان اهمیت بیشتری برای بعد ظاهری روابط بین‌الملل قائل شوند. (۲)

پژوهشگران دیگری مانند رابرت دالک و مایکل اچ. هانت از همین بعد به قضیه نگریسته‌اند. به‌ویژه به عقیده هانت، آنچه که سیاست خارجی آمریکا را شکل می‌دهد، وجود نوعی ایدئولوژی است که بر پایه مفهوم رسالت ملی، طبقه‌بندی نژادی دیگر ملت‌ها و مقاومت در برابر انقلاب‌های اجتماعی استوار است. رابرت دالک، تأکید می‌کند که سیاست خارجی آمریکا، بازتاب مسائل داخلی این کشور می‌باشد. اما او برخلاف هافمن به توصیف ویژگی‌های منحصر به فرد سیاسی - فرهنگی آمریکایی‌ها نمی‌پردازد. این تحقیق در پی بررسی ریشه‌های سیاست خارجی آمریکا در آنچه که به سیاست نظم نوین جهانی مشهور شده است می‌پردازد. به بیان دیگر، برداشت فرهنگی آمریکایی‌ها از نظم جهانی چیست؟ و ویژگی‌های سیاسی - اجتماعی آمریکایی‌ها که می‌تواند بر نگرش آنها نسبت به نظم جهانی تأثیرگذار باشد کدامند؟

تلاش برای دستیابی به نظمی بین‌المللی مبتنی بر نوعی تفاهم جهانی همواره مورد توجه پژوهشگران و سیاستمداران بوده است. ایالات متحده به علت در اختیار داشتن قدرت نظامی -

اقتصادی، بزرگترین بازیگر عرصه روابط بین‌المللی و در تلاش برای پی‌ریزی نظم جهانی است. پیشینه فرهنگی - سیاسی آمریکایی‌ها از نگرانی‌ها و دلمشغولی‌های آنها در خصوص مسائلی مانند رهبری و نظم جهانی حکایت دارد. شناختن ریشه‌های فرهنگی این دلمشغولی‌ها و اهدافی که آمریکایی‌ها به تبع آن در سر دارند از جمله اهداف این مقاله است که ما را در فهم بهتر رفتار این بازیگر بزرگ عرصه روابط بین‌الملل و سیاست خارجی آن یاری می‌نماید.

فرضیه‌ها

فرضیه محوری پژوهش حاضر چنین خواهد بود: برداشت آمریکایی‌ها از نظم جهانی ناشی از فرهنگ سیاسی آمریکایی است. برای درک بهتر مسئله، دو فرضیه فرعی را نیز مطرح می‌کنیم:

- ۱- لیبرالیسم، فردگرایی، عملگرایی و اعتقاد به رسالت ملی و منجی‌گری ویژگی‌هایی هستند که به فرهنگ سیاسی آمریکا شکل می‌بخشند.
- ۲- این‌گونه برداشت، آمریکایی‌ها را به این اندیشه سوق می‌دهد که سیاست جهانی و روابط بین‌الملل به طرق قهرآمیز نظم‌پذیر و قابل هدایت است.

روش و رویکرد

چهار مبحث عمده به فرضیات ما شکل داده و سمت و سوی آن را مشخص می‌سازد. نخست بعد نظری مطالعه ما که عبارت است از رویکردی فرهنگی. دوم بعد فرهنگی یا به عبارت دقیق‌تر فرهنگ سیاسی که آن را به عنوان متغیری مستقل لحاظ خواهیم کرد. سوم برداشت آمریکایی‌ها از روابط بین‌الملل که از طریق آن دیدگاه آمریکایی نظم جهانی شکل می‌گیرد. سرانجام بعد سیاست خارجی که شامل انطباق سیاست خارجی آمریکا با برداشت آن کشور از نظم نوین جهانی در دوران ریاست جمهوری جرج بوش و جرج واکر بوش می‌باشد. (قسمت اخیر موضوع مقاله دیگری است که در پی این مقاله به چاپ خواهد رسید).

در بخش اول به عناصر اصلی رویکرد فرهنگی سیاست خارجی آمریکا خواهیم پرداخت. بدین‌منظور اهمیت تحلیل فرهنگی در علوم سیاسی و لزوم به‌کارگیری آن در تحلیل روابط بین‌الملل را بررسی نموده و سپس توجه خود را به بررسی تحلیل‌های مختلف از سیاست خارجی ایالات متحده که می‌تواند به عنوان تحلیل‌های فرهنگی تلقی شود، معطوف خواهیم ساخت.

در بخش دوم عناصر اساسی تشکیل دهنده فرهنگ سیاسی آمریکا (لیبرالیسم، فردگرایی، پراگماتیسم، روح منجی‌گرانه آمریکایی) را که می‌تواند بر برداشت آنها از نظم جهانی تأثیرگذار باشد، مورد کنکاش قرار خواهیم داد. در نیل به این امر از آثار استانلی هافمن، مایکل ا. ج. هانت، رابرت دالک، آندره کاپسی و دیگر پژوهشگران صاحب‌نظر بهره می‌جوییم.

عناصر متعددی می‌تواند به رفتار یک ملت شکل دهد و بر طرز نگرش آن تأثیرگذار باشد. تا آنجا که به موضوع این پژوهش مربوط می‌شود، توجه خود را به طور عام به بررسی عناصر سیاسی فرهنگی و به طور خاص به شناخت طرز تلقی آمریکایی‌ها از نظم جهانی معطوف خواهیم ساخت.

از اینرو برخی عناصر تعیین‌کننده را که دارای بازتابی جهانی می‌باشند انتخاب خواهیم کرد. برای تمایز بین آنچه که در چارچوب بررسی حاضر قرار خواهد گرفت و آنچه که خارج از این چارچوب خواهد بود، بررسی خود را به سه مرحله محدود می‌کنیم: نخست فرهنگ ایالات متحده، دوم فرهنگ سیاسی این کشور، و سوم آن بخش از فرهنگ سیاسی آمریکا که با نظم جهانی در ارتباط می‌باشد.

آمریکایی‌ها

آمریکایی‌ها که در این تحقیق به کرات از آنها سخن خواهیم گفت، چه کسانی هستند؟ پیش از هر چیزی بایستی خاطر نشان ساخت که ترسیم نقشه دقیق جغرافیای سیاسی - انسانی چه در آمریکا و چه در دیگر نقاط جهان بسیار مشکل است. در این تحقیق سعی می‌کنیم مرزهای اجتماعی فرهنگی آنهایی که «آمریکایی» می‌نامیم را به گونه‌ای کلی ترسیم نماییم. در هر کشوری تنها بخش‌های از مردم علاقه‌ای به سیاست دارند و دارای عقاید سیاسی می‌باشند و بقیه در حاشیه زندگی سیاسی - فرهنگی به سر می‌برند و لذا در اتخاذ اغلب تصمیم‌ها، لحاظ نمی‌شوند. از این‌رو، در این مطالعه مقصود ما از آمریکایی‌ها گفتمان مسلطی است که از آن چارچوب اجتماعی علاقه‌مند به سیاست پدید آمده و در شکل‌گیری و اجرای سیاست‌ها نقش دارد و به طور مشخص در اظهارات مقامات رسمی ایالات متحده آمریکا نمود یافته است. این همان چیزی است که در یک جامعه انسانی، آن را «چارچوب اجتماعی - سیاسی» می‌نامیم. این چارچوب می‌تواند بر تصمیم‌گیری‌های سیاسی به طور عام و سیاست خارجی به طور خاص تأثیرگذار باشد. چارچوب مزبور مجموعه اجتماعی - سیاسی کم‌ویش همگن و همگونی را به

وجود خواهد آورد که در آن «حاکمان» و «مردم» تنها به وسیله پیوندهای کارکردی و روابط قدرت در کنار هم نخواهند بود بلکه رشته باورها و هنجارها و احساسات مشترک عامل پیوند بین آنها است. (۳)

زمان

فرهنگ ذاتاً پویا و سیال است و میراثی از گذشته و یادگاری برای آینده است. هنگامی که از پدیده‌های فرهنگی سخن می‌گوییم، محدود شدن به زمانی خاص، غیرممکن است. به عبارت دیگر، برای بررسی یک پدیده فرهنگی، بایستی پیوسته از تاریخ مدد جوئیم تا بتوانیم ریشه‌های آن را مشخص سازیم. وقتی از فرهنگ سیاسی ایالات متحده سخن می‌گوییم نیز طبیعتاً چنین گرایشی خواهیم داشت. با این همه، بایستی در نظر داشت که مطالعه حاضر، جستاری فرهنگی یا تاریخی نیست. ما بر آن نیستیم که تاریخ، فرهنگ یا حتی فرهنگ سیاسی آمریکا را در کل بررسی نماییم، ما صرفاً در پی آنیم که با شناسایی برخی ویژگی‌های فرهنگی، پایه قابل قبولی را برای حوزه مورد مطالعه خود یعنی برداشت آمریکایی‌ها از نظم جهانی فراهم آوریم. از این رو حصر زمانی این پژوهش از عناصر فرهنگی و در بحث تأثیر خواهد پذیرفت و گاه تا نخستین روزهای پیدایش آمریکا را در برمی‌گیرد اما آن‌گاه که به صورت موردی سیاست خارجی آمریکا را مطالعه می‌نماییم خود را محدود به سیاست خارجی آمریکا در چارچوب بحران بین‌المللی می‌نماییم که در زمان جرج بوش پدر و پسر رخ داده‌اند.

۱- تحلیل فرهنگی سیاست خارجی

تحلیل فرهنگی و تبیین کمی

تأثیر فرهنگ و در هم تنیدگی عوامل متعدد در یک پدیده سیاسی، ارائه تبیین فرهنگی از سیاست را ضروری می‌نماید. این تبیین فرهنگی به واسطه ماهیت چندوجهی خود از تبیین کمی در علوم سیاسی فاصله می‌گیرد.

تبیین فرهنگی این امکان را در اختیار ما قرار می‌دهد تا دیدی چندوجهی از یک پدیده به دست آید، در حالی که در مطالعات محدود و کمی چنین امکانی میسر نیست. یک مطالعه محدود مجال انجام تحلیلی چندوجهی از رویدادهایی که در آن چندین عامل تأثیر گذارند را از ما سلب می‌کند. در علوم انسانی گرایش به سوی دانش کمیت‌پذیر خطر فرو غلطیدن در دامان

نوعی ساده‌لوحی را در پی دارد زیرا که سعی می‌نماید با کاهش هر چه بیشتر عوامل دخیل، نقش آنها را در میان مجموع عوامل مورد سنجش و اندازه‌گیری قرار دهد. اما واقعیت این است که بسیاری از پدیده‌های اجتماعی و انسانی متشکل از عوامل متعددی می‌باشند و برای «اندازه‌گیری» ناگزیر از کاهش هر چه بیشتر این عوامل و قربانی کردن تنوع کیفی خواهیم بود. در عالم واقع با تقلیل ناپذیری و تعدد ابعاد و زوایا مواجهیم. تحلیل فرهنگی سیاست به یک آگاهی کمیت‌پذیر منجر نمی‌شود. برخی آن را به ابهام و غیرعلمی بودن متهم می‌سازند. به مجرد اینکه تبیینی فرهنگی از سیاست را آغاز می‌کنیم، مشکلات بزرگ رخ می‌نماید. بزرگترین این مشکلات ارائه تعاریف مختلف از پدیده‌ای واحد، مسئله زمان، سیال بودن و تغییرپذیری فرهنگ، و مشکلاتی از این دست می‌باشد. با وجود آنکه «سنجش» پدیده‌های فرهنگی بسیار مشکل است اما اغلب تأثیرگذاری‌های آنها را شاهدیم. نمی‌توان تنها به علت ایرادات نظری یا روش‌شناختی ناشی از روش‌های کمی، این پدیده‌ها را نادیده گرفت. آیا می‌توان پدیده‌های اجتماعی - سیاسی را یافت که سیری تاریخی را از سر نگذرانده باشد. افراط در تفکیک و تقلیل موضوعات در علوم انسانی نه تنها موجب سهولت در کسب دانش نمی‌شود، بلکه بالعکس آن را محدود می‌سازد به گونه‌ای که در درون جزئیات خارج از کنترل، محو می‌شود. برای شناخت علل بایستی بر آنها اشراف داشت. اما اشراف بر علل، مستلزم تفکیک و بررسی جداگانه آنها می‌باشد. پارادوکس تحلیل‌های «عملی» (کمی) این است که این تفکیک، بر عکس آنچه که مورد نظر ماست، به ناتوانی در اشراف بر علل منجر می‌شود.

امروزه تحلیل سیاسی فرهنگ در علوم سیاسی بیش از پیش اجتناب‌ناپذیر است. رویدادهای اخیر در کشورهای مسلمان و نقشی که فرهنگ در این رویدادها ایفا می‌کند، ظهور ملی‌گرایی در کشورهای سابقاً کمونیست، توجیه فرهنگی کنش‌های سیاسی از سوی سیاستمداران در صحنه بین‌الملل و در عرصه داخلی نمایانگر نیاز به تحلیل سیاسی فرهنگ است، حتی در صورتی که در بسیاری موارد این‌گونه توجیهاات عوام‌فریبانه باشند. فرهنگ، در شکل‌گیری سیاست خارجی مؤثر است از آن‌رو که هنجارهایی را به وجود می‌آورد که روابط و سمت و سوی قدرت و نیز جهت‌گیری سیاست خارجی هر ملت بر روی آنها قوام یافته، به منصفه ظهور می‌رسد و استمرار می‌یابد.

ایدئولوژی، فرهنگ و رویه ملی در سیاست خارجی

والتر کارلسناس بر این باور است که به کارگیری ایدئولوژی در سیاست خارجی به سه طریق

انجام می‌گیرد. (۴) نخست، سیاست خارجی هر کشور در اصل بیان ایدئولوژی مخصوص آن کشور است. هر نظام سیاسی ای (دموکراتیک، استبدادی، کمونیست یا سوسیال دموکرات) سیاست خارجی خاصی را در پیش می‌گیرد که متفاوت از سیاست خارجی دیگر نظام‌ها می‌باشد. برخی تاریخدانان (تجدیدنظرطلب) آمریکایی نیز موضعی مشابه دارند. به باور آنها الزامات نهادی سرمایه‌داری برای تبیین ماهیت سیاست خارجی آمریکا کفایت می‌کند. دومین کاربرد مفهوم ایدئولوژی در روابط بین‌الملل شامل بررسی «چگونگی» تحلیل سیاست خارجی است. در این نوع کاربرد ایدئولوژی، سیاست از مؤلفه‌های متعددی تشکیل شده است که سنت تاریخی کشور، مکان جغرافیایی، منافع ملی، اهداف و نیازهای امنیتی از جمله این مؤلفه‌ها می‌باشد. در این خصوص، برنارد سی. کوهن ایدئولوژی را با عقلانیت در تقابل می‌داند. او بر این باور است که ایدئولوژی تمایل به کنترل روال دموکراتیک سیاست خارجی می‌باشد که عموماً بازتاب عقیده‌ای است که طبق آن تصمیمات سیاست خارجی بایستی توسط گروه‌ها یا افراد پاسخگو اتخاذ گردد. (۵) سوم اینکه کارلسناس بر این باور است که ایدئولوژی متغیری تبیینی است که نشانگر آمیزه‌ای از مفاهیم متعدد و گوناگون می‌باشد.

تامسون و ماکریدس بر این باورند که «واژه ایدئولوژی، نه تنها به چگونگی شکل‌گیری اهداف اشاره دارد، بلکه به این نکته می‌پردازد که این اهداف چگونه پی‌گیری خواهند شد؟» (۶) درخصوص منابع سیاست خارجی (دروندها)، بایستی خاطر نشان ساخت که سیاست خارجی بر پایه اجتماعی بنیادین بین عامه مردم و تصمیم‌گیران سیاست خارجی در رویه‌ها و ایدئولوژی ایجاد شده است. در سطح افکار عمومی، آلموند بر این باور است که ویژگی‌های روانی - فرهنگی طرز فکر و نگرش در مسائل، سیاست خارجی را تحت تأثیر قرار می‌دهد. در خصوص نتایج یا «بروندهای سیاست خارجی، ایدئولوژی برای تبیین چرایی (علت) جایگزینی برخی نظام‌های بین‌المللی با برخی دیگر مورد استفاده قرار می‌گیرد.» (۷) در مورد روند سیاست خارجی نیز می‌توان کاربردهای ایدئولوژی را مشاهده کرد. هنری کیسینجر از سه سبک مهم روند سیاست خارجی سخن به میان می‌آورد که عبارتند از: «کارزمایی - انقلابی»، «ایدئولوژیک» و «دیوان‌سالارانه - عملگرا». (۸) از نظر کیسینجر ایدئولوژی به معنای سرسپردگی و وفاداری به یک مکتب خاص می‌باشد. اما هنگامی که دیگران (به عنوان مثال هافمن) از ایدئولوژی سخن می‌گویند، در حقیقت ایدئولوژی مورد نظر آنها شامل فرهنگی است که همواره در سیاست خارجی وجود دارد. محمدرضا جلیلی به بررسی اهمیت فرهنگ در روابط بین‌الملل پرداخته

است. به باور او در مطالعاتی که در خصوص روابط بین‌الملل انجام شده، به فرهنگ و نگرش حاکم بر نظم جهانی بهای چندانی داده نشده است.

«قابلیت سه رهیافت موجود در روابط بین‌الملل (پارادایم رئالیسم، پارادایم وابستگی متقابل و پارادایم امپریالیسم و وابستگی) تنها برای بازتاب دادن رفتار برخی بازیگران در صحنه بین‌المللی به کار می‌آید، رفتاری که در فرهنگ‌ها و تجارب تاریخی اروپایی ریشه دارد.» (۹)

وی به منظور نشان دادن عدم صلاحیت و ناتوانی این سه نگرش به ارائه برداشت‌های چینی و اسلامی از نظم جهانی می‌پردازد و نشان می‌دهد که هر کدام عناصری در خود دارند که پارادایم‌های پیش گفته فاقد آنند. برداشت چینی از نظم جهانی بر دو ایده اساسی استوار است: چین کانون جهان است و تمدن چینی، مترقی‌ترین تمدن جهانی می‌باشد. این برداشت بر پایه مفهوم «تی ان هیا» یعنی «آنچه که زیر آسمان قرار دارد» استوار است و کنایه از این است که چین تصویر آسمان بر روی زمین است. آیین چینی بر خلاف آیین رومی به واسطه زور برقرار نگردیده بلکه به واسطه گسترش فضایل اخلاقی حاکم بر جامعه چینی به خارج از مرزهای چین، جهان‌شمول شده است... برداشت اسلامی، جهان را به دو قسمت تقسیم‌بندی می‌کند: دارالسلام (مکان صلح)، که قانون الهی بر آن حکمفرماست و دارالحرب (محل جنگ) که شامل بقیه نقاط جهان می‌باشد و مسلمانان بایستی آن را نیز تحت لوای قانون الهی درآورند. (۱۰)

از اینرو، از نظر جلیلی، اهمیت قائل شدن به رویکرد تبیین فرهنگی برای درک صحیح طرز نگرش به نظم جهانی و سیاست خارجی که از این چنین نگرشی نشأت می‌گیرد، موجه و حائز اهمیت می‌باشد.

تا آنجا که در چارچوب این بحث می‌گنجد، می‌توان این سؤال را مطرح کرد که آیا فرهنگ سیاسی ایالات متحده باعث ایجاد «رویه ملی» در سیاست خارجی می‌شود؟ مطالعاتی که در ارتباط با این موضوع انجام گرفته‌اند و به ویژه مطالعات انجام یافته توسط استانلی هافمن بر این باورند که بررسی رویه ملی در پی مشخص ساختن روشی است که روح (شخصیت) جمعی هر ملت به واکنش در برابر محیط خود و تأثیرگذاری بر خود می‌پردازد. در این رویکرد فرض بر این است که طرز برداشت هر ملتی از جهان، که نوعی حذف و انتخاب می‌باشد، به هیچ وجه همانند برداشت دیگر ملت‌ها نمی‌باشد. (۱۱)

استانلی هافمن پنج مسئله را بر می‌شمرد که می‌توانند ارزش و صحت بررسی رویه ملی را با

تردید مواجه سازند:

الف) تلقی رویه ملی صرفاً به عنوان یک فرضیه تحقیقی از شدت مشکلات نمی‌گاهد؛ زیرا که در هر صورت، سکان سیاست خارجی در دست گروه‌های معدود و انگشت‌شمار می‌باشد. ب) گردانندگان و مسئولان سیاسی نیز خود، به صورت سلسله مراتبی طبقه‌بندی می‌شوند. و این مسئله مانع از آن می‌شود که به رویه‌ای ملی اعتقاد داشته باشیم.

ج) در خصوص مفهوم، چگونه می‌توان به تعریف «رویه» پرداخت: بررسی عملکرد واقعی مسئولان سیاسی، یا بررسی آنچه آنان قصد انجام آن را دارند؟
د) چگونگی محدود کردن نگرش مخصوص یک ملت.

ه) آیا می‌توان بر این باور بود که رویه یک ملت، رویه‌ای منحصر به فرد و فقط مخصوص آن ملت می‌باشد؟

او در پاسخ می‌گوید که در واقع می‌توان در هر ملتی ویژگی‌هایی را یافت که در بین مسئولان سیاسی و نیز نخبگان ذینفع مشترکند. به عقیده هافمن این امر بیشتر در ایالات متحده صدق دارد که در آنجا سیاستمداران و نخبگان ذینفع طبقه‌ای موروثی را تشکیل نمی‌دهند؛ بلکه اغلب اعتماد و احساسات مشترک باعث پیوند بین نخبگان حاکم و مردم می‌شود. «برای سخن گفتن از رویه‌ای ملی در زمینه مسائل خارجی، کافی است شهروندانی که خود را در تماس با سیاست جهانی می‌یابند، به نوعی همگون واکنش از خود نشان دهند.» (۱۲)

در مورد ایراد وارده دوم او چنین پاسخ می‌دهد که بایستی از خلط رویه با محتوا دوری جست. مسئله این است که هر ملتی از روش منحصر به فردی برای بیان استدالات، متقاعد ساختن مخاطبان، بیان الفاظی که از طریق آنها افراد مخالفت خود را با مسئله‌ای ابراز می‌کنند و روشی که از طریق آن منازعات خود را حل و فصل می‌کنند، برخوردار است.

در ارتباط با مفهوم «رویه» او می‌گوید چنانکه در طول زمان فرایند و نوع عقلایی ساختن در نزد ملت و در بین رهبران آن مصون از تغییر بماند، می‌توان گفت که آنها به صورت بخشی از رویه ملی درآمده‌اند. در پاسخ به آنچه که تمایز بین کنش و واکنش نامیده می‌شود او خاطر نشان می‌سازد که «هرگونه برداشتی از جهان خارج و هرگونه واکنشی به این برداشت‌ها باعث شکل‌گیری رویه ملی می‌شود.» (۱۳) سرانجام، در خصوص مسأله آخر شایان ذکر است که به عقیده هافمن، آنچه که باعث منحصر به فرد بودن رویه می‌شود همانا وجود مجموعه‌ای از ویژگی‌های مشترک است و نه یک ویژگی منحصر به فرد.

تأثیر تجربه تاریخی

چنین بر می آید که تجربه تاریخی که یک ملت از سرگذرانده، از عناصر اصلی فرهنگ آن ملت است. از اینرو هنگامی که از تأثیر فرهنگ و برداشت یک ملت از نظم جهانی سخن می‌گوییم، اشاره به تاریخ نیز خالی از فایده نخواهد بود. تحلیل تاریخی پیوندی تنگاتنگ با تحلیل فرهنگی دارد. هافمن به بررسی این تأثیر پرداخته است. او بر این باور است که کنش و واکنش یک ملت به پیش زمینه‌های داخلی، خاطرات و گذشته تاریخی آن ملت بستگی دارد. هافمن با استناد به این پیش فرض به تبیین چرایی آن چیزی می‌پردازد که خود آن را عدم تساهل ایالات متحده نسبت به تاریخ می‌نامد. گذشته تاریخی آمریکا و این واقعیت که آمریکا با پشت کردن به اروپا و مهاجرت از آن تشکیل شده موجب ایجاد شکاف اخلاقی بین آمریکا و اروپا شده است. این مسئله بیانگر چرایی عدم تساهل ایالات متحده نسبت به کانون سنتی سیاست جهانی (اروپا) می‌باشد. (۱۴)

یون فونگ نیز از عامل تاریخی به عنوان مبنای قیاسی در سیاست‌گذاری امور خارجی بهره جسته است. وی با ارائه نمونه‌های متعددی که در آنها دولتمردان کشورهای مختلف برای توجیه سیاست‌ها و اعمالشان به قیاس (تشبیه) تاریخی متوسل شده‌اند، به بررسی سیاست خارجی آمریکا می‌پردازد. برای مثال، نخست او به مداخله آمریکا در جمهوری دومینیک اشاره می‌کند که علت اصلی آن به گفته دولتمردان آمریکایی، جلوگیری از ایجاد «کوبایی دیگر» بود.

مثال دیگر او به تحلیل تصمیم اتخاذ شده از جانب دنگ شیائوپینگ در طی رویدادهای بهار ۱۹۸۹ (تحصن دانشجویان چینی در میدان تیان آن من) مربوط می‌شود:

«دنگ شیائوپینگ در سخنرانی خود در جمع مقامات عالی‌رتبه چین، خواسته‌های دانشجویان را به «اقدامات شورشیان طی انقلاب فرهنگی همانند دانست و گفت: «آنها خواهان ایجاد هرج و مرج و ناآرامی در کشور هستند.» دنگ شیائوپینگ که خود ترس و وحشت سال‌های هرج و مرج را از نزدیک تجربه کرده بود از تکرار آن رویدادها هراس داشت.» (۱۵)

بی تردید یکی از دلایل عدم درک متقابل ملت‌ها از همدیگر در عامل تاریخی نهفته است. هر ملتی در گفتمان خود از زبان حال و گذشته سود می‌جوید. زمان حال الزاماً عنصری از گذشته را در خود جای می‌دهد؛ چیزی که می‌توان آن را سنگینی تاریخ بر گفتمان حال نامید. اما گفتمان مزبور در شرایط و چارچوبی که کاملاً متعلق به «حال» است به شنوندگان (دیگر ملت‌ها) عرضه

می‌شود. از اینرو آنها تنها آن بخش از گفتمان را درک می‌کنند که مربوط به «حال» است. این مسئله به عدم درک متقابل و یا منازعه منتهی می‌شود.

ارزش‌ها

مارتین ای. گلدشتاین در مقاله‌ای تحت عنوان سیاست خارجی آمریکا: قاطعیت یا بلا تکلیفی، تأثیر ارزش‌های سیاسی - فرهنگی را بر نظام سیاسی و سیاست خارجی مورد بررسی قرار داده است.

گلدشتاین برای بررسی جداگانه متغیرهای متعدد و پی بردن به روابط موجود بین آنها، الگویی تحلیلی ارائه می‌دهد. این الگو در پی ترسیم شیوه‌ای است که به مدد آن ایالات متحده سیاست خارجی خود را تنظیم می‌نماید. گلدشتاین به ویژه بر این باور است که تاریخ و سنت‌های آمریکایی بر روی دیگر عوامل، به ویژه نظام سیاسی، افکار عمومی گروه‌های فشار و رسانه‌های گروهی تأثیر می‌گذارد. سه متغیر اولیه (درونداد) بر نظام سیاسی، افکار عمومی گروه‌های فشار و رسانه‌های گروهی تأثیر می‌گذارد. سه متغیر اولیه (درونداد) بر نظام سیاسی تأثیر می‌گذارد. این کنش‌های متقابل باعث تولید یک کنش در سیاست خارجی می‌شود که عمده‌تاً آن را «برونداد» (حمله نظامی، موافقت‌نامه‌های تجاری، واکنش‌های دیپلماتیک و...) می‌نامند. این کنش سیاسی نیز به نوبه خود تحت تأثیر نظام بین‌الملل، دولت‌ها، شرکت‌های چندملیتی، سازمان‌های بین‌المللی مانند سازمان ملل و دیگر بازیگران قرار می‌گیرد. طی فرایند «بازخورد» برخی «بروندادها» ضمن ورود دوباره به سیستم بر بعضی متغیرها که خود این «بروندادها» را تولید کرده‌اند، تأثیر می‌گذارند. (۱۶)

منجی‌گری و رسالت ملی

رسالت ملی مأموریتی ویژه است که یک ملت در سطح جهانی برای خود قائل است و به عنوان یکی از منابع مهم سیاست خارجی همواره مورد توجه و بررسی پژوهشگرانی بوده است که به بررسی سیاست خارجی آمریکا پرداخته‌اند. با توجه به اینکه این مفهوم در قالب ارزش‌ها مطرح می‌شود، می‌توان آن را در تحلیل فرهنگی سیاست خارجی به کار گرفت. رسالت ملی در افکار عمومی جلوه‌گر می‌شود که کم‌وبیش از طریق نظرسنجی‌ها و انتخابات می‌توان کم‌وکیف آن را به دست آورد. (۱۷)

به عقیده چارلز او. لریچ «اسطوره رسالت ملی» که از منابع مهم منافع ملی به شمار می‌رود، یکی از ویژگی‌های دولت - ملت مدرن می‌باشد.

«در کشورهایی که به لحاظ سیاسی مهم تلقی می‌شوند، مفهوم رسالت ملی قوام یافته و غالباً از نقش مهم و بارزی در جهت‌دهی و تعیین الگوهای سیاست خارجی برخوردار گشته است.» (۱۸)

او بر این باور است که اتخاذ سیاست خارجی تنهادر دست عده‌ای انگشت‌شمار نیست، بلکه دست‌کم در کشورهای برخوردار از دموکراسی، غالب شهروندان در این فرایند مشارکت می‌نمایند. از نظر مایکل هانت تلاش برای دستیابی به عظمت ملی، یکی از محورهای اصلی سیاست خارجی ایالات متحده است و آینده آمریکا در گرو تلاش برای نیل به عظمت ملی است. (۱۹)

آرتور. ام شلزینگر در مقاله‌ای با عنوان «دوره‌های تاریخ آمریکا» نقش ویژگی ملی در سیاست خارجی را مورد بررسی قرار داده است. در نظر او سیاست خارجی همه ملت‌ها در پی هدفی مشترک است و آن صیانت از یکپارچگی سرزمین و منافع می‌باشد. اما طرز تلقی و تحقق سیاست خارجی هر کشور شدیداً تحت تأثیر ویژگی ملی آن می‌باشد. سیاست خارجی حاصل «طرز نگاه یک ملت به جهان» است. (۲۰) از نظر او ویژگی ملی آمریکا و به تبع آن سیاست خارجی این کشور آکنده از تضاد و تقابل است. آمریکایی‌ها بر این باورند که حکم تقدیر بر این بوده است که ملت آمریکا رسالت خطیر نجات دیگر ملت‌ها را به دوش کشد. اساساً برداشت آمریکایی‌ها از سیاست خارجی دربرگیرنده کشمکشی دیرینه بین تجربه و تقدیر است. اولی ریشه در تاریخ دارد و باعث ایجاد رویکردی تجربی از مسائل جهانی می‌شود. و دومی ریشه در نوعی ماوراءالطبیعه سکولار دارد که به صورت یک ایدئولوژی در می‌آید. «رویارویی این دو رویکرد بیانگر دو دستگی در روح آمریکایی، بین اعتقاد به تجربه و گردن نهادن به اصول جزمی است.» (۲۱)

۲- فرهنگ سیاسی آمریکا

در این بخش سعی ما بر این خواهد بود که اصول و ویژگی‌های فرهنگ سیاست ایالت متحده را به منظور آشکار ساختن طرز تلقی آمریکایی‌ها از نظم جهانی، تعریف کنیم.

اصول آمریکایی

فردگرایی

فردگرایی اغلب بیانگر نوعی انزوا یعنی گرایش هر یک از اعضای جامعه به کناره‌گیری از جامعه و پناه بردن به جمع خانواده و دوستان و تشکیل محفلی خاص می‌باشد. فردگرایی مشوق انزوای انسان و مخرب هنجارهای زندگی اجتماعی است. «خارج ساختن فرد از خلوت خود به منظور علاقه‌مند ساختن او به سرنوشت کشور کاری دشوار است، زیرا که او از درک تأثیری که سرنوشت کشور بر سرنوشت او می‌گذارد، عاجز است.» (۲۲) از نظر ویلبور زلینسکی فردگرایی [آمریکایی] ویژگی‌های متعددی دارد اما سه تایی آنها بارزتر از دیگر ویژگی‌ها می‌باشند: افسانه مرز؛ اخلاق پروتستانی؛ اصول اخلاقی موفقیت.

افسانه مرز به جستجوی معادلی فیزیکی یا اخلاقی برای از بین رفتن مرزهای مشخص و تعریف شده منجر می‌شود. اخلاقیات پروتستانی تأثیری به سزا در اقتصاد الهیات آمریکایی‌ها دارد. اصول اخلاقی موفقیت، خیر اعلا در بالاترین درجه موفقیت فردی را دنبال می‌کند. در خصوص نموده‌های فرهنگی فردگرایی در حوزه سیاست، زلینسکی می‌گوید:

این پندار که هر یک از ۱۵۰ ایالت آمریکا بایستی از حکومت مستقلی برخوردار باشد، در بین عموم از مقبولیت برخوردار است. بسیاری از اموری که در سطح ملی یا منطقه‌ای به صورت مؤثرتر و کم‌هزینه‌تر می‌توانسته‌اند به اجرا درآیند، در ایالات، شهرستان‌ها و حتی شهرداری‌ها روی هم انباشته شده‌اند. در سال ۱۹۶۷، بیش از ۳۰۴۹ شهرستان، ۱۸۰۴۸ شهرداری و ۱۷۱۰۵ بخش به صورت رسمی در ایالات متحده موجود بود؛ و این دولت‌های محلی ۵۰۸۷۲۰ کارمند را که از راه انتخابات برگزیده می‌شدند، در خدمت داشتند. رقمی که بیشتر از شاغلان و حقوق‌بگیران بخش دولتی بود.» (۲۳)

یکی از دلایل رشد فردگرایی ریشه در تاریخ آمریکا دارد چرا که برای اولین بار در آمریکا بود که افراد در سرزمینی جدید اسکان یافته و ملتی جدید را به وجود آوردند. ملتی که به مدد مساعی افرادش، کشوری را بنیان نهادند که به ابرقدرتی جهانی مبدل گشت. این مسئله می‌تواند یکی از دلایل ارزش نهادن آمریکایی‌ها به فرد باشد. اصول ایدئولوژیک ملت اعلام استقلال، قانون اساسی و اعلامیه حقوق بشر توسط فیلسوفانی بنیان نهاده شد که از آرا و عقاید جان لاک تأثیر پذیرفته بودند.

جان لاک نسبت به دولت بی‌اعتماد بود و بین دو گزینه حکومت و حمایت از حقوق فرد، جانب دومی را می‌گرفت. نویسندگان «تمدن آمریکایی» خاطرنشان می‌سازند که «پیوریتن» [پاک‌دین] و «فیلسوف» حکومت‌های سنتی را رد می‌کردند. اولی به نام «خدا» و دومی به نام «فرد». فردی که از بند تاریخ‌رهایی یافته، می‌تواند با دستان خویش سرنوشتش را رقم بزند و آینده‌اش را تغییر دهد.

«هنگام «بحران تمدن» در سال‌های دهه ۱۹۶۰، راست‌گرای یهودی‌ای که در دانشگاه کلمبیا علیه جنگ ویتنام تظاهرات می‌کرد و پلیس ایرلندی‌ای که او را زیر ضربات باتوم خود می‌گرفت؛ مارتین لوتر کینگ، کشیش مدافع حقوق سیاهان، و نیکسون، که در مسیر ورود به کاخ سفید از حمایت طبقه تجار و بازرگانان برخوردار بود-همگی بر این باور بودند که آمریکا سرزمین آزادی و پیشرفت است. اگرچه هر کدام تعریف متفاوتی از این دو واژه داشتند.» (۲۴)

برای شناخت پدیده فردگرایی آمریکایی می‌توان سه نمود آن را که شایان توجهند مد نظر قرار داد. نخست، با توجه به آنکه دیرزمانی است که مفهوم «چپ» به مفهوم «جمع‌گرا» پیوند خورده است، در تاریخ ایالات متحده هیچ‌گاه شاهد ظهور احزاب سیاسی جمع‌گرا (مانند احزاب سوسیالیست، سوسیال، سوسیال دموکرات یا سوسیال مسیحی) در صحنه سیاسی این کشور نبوده‌ایم. بر عکس در دیگر کشورهای غربی مانند فرانسه، «چپ» نیروی سیاسی مهمی است که طیفی متشکل از چپ میانه‌رو، سوسیالیست یا چپ افراطی مانند حزب کمونیست را در بر می‌گیرد.

دومین نمونه فردگرایی که در آمریکا از اهمیت به‌سزایی برخوردار است در سینمای آمریکا [هالیوود] متجلی شده است. سینما محصول فرهنگی یک جامعه است که بازتاب خواسته‌ها و تفکرات جامعه می‌باشد. سینمای آمریکا در بازتاب نقش فرد در حل مشکلات اجتماعی، راه اغراق‌آمیزی را در پیش گرفته است. تنها کافیست که فرد در آسایش باشد و خوب کار کند تا از این رهگذر همه امور به خوبی پیش رود. سینمای آمریکا تصویرگر فردی است که به تنهایی به جنگ تمامی مشکلات می‌رود و آنها را از پیش رو بر می‌دارد. نمود سوم توسط تمرکززدایی فراهم شده است که خود مدیون فردگرایی خاص آمریکایی می‌باشد. منطقه‌گرایی و نفی دولت بیشتر از گذشته در آمریکا رواج یافته است. مثلاً طی سال‌های دهه ۷۰، با توجه به نسبت جمعیت شمار روزنامه‌ها در ایالات متحده چهار برابر فرانسه بوده است (تمرکززدایی رسانه‌ای که در تکرار

مطبوعاتی متجلی شده است.) فردگرایی مزبور آمریکایی‌ها را از دیگر ملت‌ها متمایز می‌سازد و به واسطه این فردگرایی آنها، چه در عرصه داخلی و چه در صحنه بین‌المللی واکنش انفرادی و جدای از دیگران دارند. هافمن به کمک الگوها و قهرمانان مورد ستایش آمریکایی‌ها به ما نشان می‌دهد که این قهرمانان الگوهای فرهنگ آمریکای می‌باشند. اگرچه به این علت که این پدیده در میان دیگر ملت‌ها نیز صادق است، قبول این ادعا برای ما اندکی مشکل به نظر می‌رسد؛ اما این واقعیت که آمریکایی‌ها به ندرت و به سختی دیگر فرهنگ‌ها را قبول دارند، امری تقریباً مسلم است. آنها در شناخت و درک متقابل دیگران، اغلب با مشکل مواجهند. مایکل هانت به گونه‌ای دیگر این مسئله را بیان داشته است. او می‌نویسد: «ایدئولوژی سیاست خارجی ایالات متحده به عنوان وضعی در اعمال سیاست خارجی درآمده است زیرا که این ایدئولوژی به مانعی در سر راه درک دیگر فرهنگ‌ها توسط آمریکایی‌ها تبدیل شده است.» (۲۵)

این واقعیت که تجربه فرد، نقش مهمی در طرز زندگی او ایفا می‌کند و ترسیم‌کننده مسیر زندگی او می‌باشد، بازتاب گسترده‌ای در جامعه آمریکایی داشته است. به عبارت دیگر، تاریخ و سرگذشت آمریکایی‌ها باعث شده است که آنها شیوه زندگی خود را بهتر از دیگران بپندارند. اما همین تاریخ و سرگذشت باعث نشده است که آمریکایی‌ها به این نتیجه برسند که دیگر ملت‌ها نیز شیوه زندگی مخصوص به خود را دارند. بلکه برعکس آمریکایی‌ها بر این باورند که دیگر ملت‌ها می‌توانند، و حتی باید پیرو شیوه زندگی آمریکایی باشند. عدم تساهل ایالات متحده در پذیرش سنت‌های دیپلماتیک اروپایی‌ها و عدم تحمل شیوه‌های مختلف سیاسی مستج از تاریخ اروپا از این واقعیت فاش می‌شود که آنها از اروپایی‌ها می‌خواهند که از شیوه آمریکایی تبعیت کنند. (۲۶)

فردگرایی اخلاقی آمریکایی‌ها، آنها را به سوی انزوای سیاسی سوق داده است. برای مدت زمانی طولانی آنها در مقابل دنیای خارج به انزوای طلبی روی آوردند، و هنگامی که از این شرایط خارج شدند و به مشارکت در مسائل و امور بین‌المللی پرداختند، فردگرایی مزبور، شکل «تمایز» و «برتری نسبت به دیگر ملت‌ها» را به خود گرفت. فرد (به ویژه فرد آمریکایی) می‌تواند آینده خود و البته آینده بشریت را نیز هم تغییر دهد. رشد و پیشرفت ایالات متحده (که خود محصول فرد آمریکایی است) این نتیجه طبیعی را در پی دارد که آمریکا می‌تواند قانون و شیوه زندگی خود را بر دیگر ملت‌ها تحمیل کند. زیرا که، «ملت آمریکا، بهترین ملت‌هاست.»

لیبرالیسم، حق تعیین سرنوشت و تمایز

از نقطه نظر تاریخی، لیبرالیسم آمریکایی با این واقعیت تشدید شد که مهاجران با ورود به یک سرزمین جدید، با پشت کردن به اروپا، آزاد از گذشته و حکومت‌هایشان به مدد «برابری شانس» آینده خود را رقم زدند. مطابق حق تعیین سرنوشت، همه ملت‌ها از حق استقلال و تشکیل یک کشور برخوردارند، چیزی که ملت‌های پراکنده و سرگردان را قادر می‌سازد گرد هم آمده و دولت مستقلی را تشکیل دهند. ضرورت بومی - آمریکایی دفاع از آزادی ریشه در این واقعیت در تاریخ آمریکا دارد که آزادی، انسان اروپایی دیروز را قادر می‌سازد تا حق تعیین سرنوشت و استقلال خود را فراچنگ آورد.

از نقطه نظر فلسفی، قرن هجدهم و نیمه نخست قرن نوزدهم فلسفه حقوق طبیعی بر تفکر سیاسی - اجتماعی آمریکا حاکم است. به همین دلیل است که شاهد توسل به قانون طبیعت و قانون الهی برای توجیه «تمایز» (امریکایی‌ها از دیگر ملت‌ها) هستیم.

«در مسیر رویدادهای تاریخ بشری، یک ملت هنگامی لزوم گسستن پیوندهای سیاسی خود با ملل دیگر و رسیدن به رتبه‌ای هم‌تراز و متمایز در بین ابرقدرت‌ها را احساس می‌کند که قانون طبیعت و قانون طبیعی توجیه‌گر آن است؛ احترام به افکار انسان‌ها می‌طلبد که دلایلی را که باعث این تمایز شده است، بیان دارد.» (۲۷)

در عرصه روابط بین‌الملل لیبرالیسم آمریکایی آمیزه‌ای از منافع خاص و ایده‌آل است. این آمیزه، نقطه آغاز و نقطه ضعف این اصل می‌باشد. هنگامی که از منافع خاص ایالات متحده سخن به میان می‌آید اغلب این آمیزه به فراموشی سپرده می‌شود زیرا که احتمال آن می‌رود که آمیزه مزبور به تعارضی خطرناک بین ایده‌آل و منافع منجر می‌شود. (۲۸) مارتین. ای. گلدشتاین اظهار می‌دارد ایده‌آل باعث می‌شود که آمریکایی‌ها به حمایت از رژیم‌های مدافع ارزش‌های لیبرال برخیزند. این امر، ایالات متحده را به کشورهای اروپا غربی، استرالیا، نیوزیلند، کانادا و اسرائیل پیوند زده است. اما:

«ارزش‌های متعارض اغلب به حمایت ایالات متحده از رژیم‌های غیردموکراتیک و مداخله آمریکا به منظور ممانعت از برقراری حکومت‌های دموکراتیک (مانند مورد فیلیپین در سال‌های نخستین قرن بیستم) یا وارونه ساختن حکومت‌های برخاسته از انتخابات دموکراتیک (دولت آلمده در شیلی) منجر می‌شود.» (۲۹)

علمگرایی

علمگرایی تشدید شده

براساس علمگرایی، عمل به وجود آورنده حقیقت و تعریف‌کننده شناخت است. شناخت، بسته به توانایی اش در حل مسائل، ارزشمند یا فاقد ارزش است. بدین‌سان کارآمد بودن شناخت، اصلی مسلم و اجتناب‌ناپذیر است. علمگرایی به خاطر ماهیتی که دارد، نظریات جهانشمول را رد می‌کند. در نظر ویلیام جیمز (۱۹۱۰-۱۸۴۲) که تأثیری عمیق بر مکاتب فکری زمان خود داشت:

«واقعیت و شناخت، هم آشکارند و هم در دسترس و خلاق. واقعیت یک داده از پیش تعیین شده نیست بلکه [به تدریج] شکل می‌گیرد. هیچ چیزی پایان‌ناپذیرفته است. هیچ چیزی یک بار برای همیشه سامان نیافته است. در دانش، به مانند عمل، ما خالق هستیم. جهان در دستان ما انعطاف‌پذیر است و منتظر آخرین ضرب شست‌های ماست.» (۳۰)

زنجیره فلسفی علمگرایی در آمریکا با جان دیوی (۱۹۵۲-۱۸۹۵)، جی. اچ. مید (۱۹۳۱-۱۸۶۳) و دیگران ادامه یافته و کنش‌های سیاسی عملگرا تاکنون در صحنه سیاسی آمریکا کاربرد داشته‌اند. البته علمگرایی رویکردی عمومی در جهان است و این بدان معنی است که آمریکایی‌ها تنها ملت عملگرا در دنیا نیستند. آنچه آمریکایی‌ها را از دیگر ملل متمایز می‌سازد در وهله نخست، این واقعیت است که علمگرایی آمریکایی از درجه بالایی از شدت برخوردار است؛ درست مشابه فردگرایی. مداخله آمریکایی‌ها در تمام نقاط جهان مستلزم دقت و ارزیابی بیشتر آنها از اعمالشان است. لزوم ارزیابی و به صرفه بودن اقتصادی عامل تعیین‌کننده‌ای در این‌گونه مداخله‌ها است.

شدت علمگرایی آمریکایی مسلماً به دلایل دیگری نیز بستگی دارد. این واقعیت که برداشتن یک گام عملی پیروزی‌ای را برای آمریکا به ارمغان می‌آورد خود موجب تقویت و شدت علمگرایی آمریکایی می‌شود. فردگرایی آمریکایی و موفقیت ملت آمریکا در ایجاد یک ابرقدرت، موجب تقویت علمگرایی آمریکایی به عنوان ابزاری برای توسعه می‌شود. جامعه آمریکا، جامعه‌ای است که در آن موفقیت، همواره مؤید و نشانگر فردگرایی، مکانیزاسیون، و علمگرایی بوده است. همان‌گونه که هافمن خاطر نشان می‌کند، آمریکایی‌ها موفقیت‌های گذشته خود را مرهون کارایی استعدادهای فردی و علمگرایی خود می‌دانند. این علمگرایی از راهبرد

مهندسی الهام می‌گیرد. بایستی یادآوری کنیم که ایالات متحده بود که برای اولین بار، زاکوب بیگلاو. استاد دانشگاه هاروارد، در سال ۱۸۲۹، واژه «تکنولوژی» را ابداع نمود. بیگلاو، تکنولوژی را علم کاربردی در خدمت جامعه و پیشرفت ملت توصیف نمود. (۳۱)

به عقیده هافمن کنش سیاسی در آمریکا بر انتخاب مناسب استوار است، زیرا طبق عملگرایی آمریکایی «عاقبت و غایت اعمال باید امری مسلم و خارج از حیطه شک و گمان باشد.» او خاطر نشان می‌سازد که این عملگرایی در حیطه کنش و راهبرد جای می‌گیرد و نه در حیطه تفکر و اندیشه [عینی است و نه ذهنی]. عملگرایی مزبور بر پایه مفروضاتی استوار است که از ارتباطی تنگاتنگ با تجربه آمریکایی برخوردار می‌باشد. «در آمریکا، جامعه لیبرال آنچه را که می‌توان چیرگی و تسلط تکنولوژی نامید مسجل ساخته است. تسلطی که رها از تمامی موانع و قید و بندهای سیاسی و اجتماعی است که قبلاً مانع و سد راه توسعه این کشور بوده‌اند.» (۳۲)

نتیجه عملگرایی آمریکایی عملیاتی کردن سیاست است، آنچه که هافمن آن را «تفکر تخصصی» می‌نامد. به عقیده او، در این روش، مسائل سیاسی به بخش‌های مختلف تقسیم خواهد شد و با استفاده از تکنیک‌های تخصص حل خواهد شد. ابزار مادی به منظور از میان برداشتن موانع اجتماعی به کار گرفته خواهد شد. همچنین بخش‌های سیاسی مانند سیاست اقتصادی و نظامی که «تفکر تخصصی» بر آنها منطبق‌تر و سازگارتر است بر دیگر بخش‌ها ترجیح داده خواهد شد. سیاست اقتصادی و نظامی به صورت مترادفی برای واژه سیاست خارجی در می‌آید و جایگاه ویژه‌ای را در ادبیات سیاسی ایالات متحده به خود اختصاص می‌دهد.

«تفکر تخصصی» به غیر سیاسی کردن ابزارهای سیاسی می‌انجامد تا بدان حد که مسائل اجتماعی و مشاجرات سیاسی، بعدی ابزاری پیدا می‌کنند. به عبارت دیگر، درک تضادها و روش حل آنها ابزاری است. سعی بر این است که از محاسبات علوم محض در حوزه علوم انسانی استفاده شود. این در حالیست که ویژگی اساسی جامعه انسانی، پیچیدگی و تنوع آن است که ما را از دستیابی به نتایج دقیق باز می‌دارد و در نتیجه استفاده از روش‌های عینی را با محدودیت مواجه می‌سازد. نظم جهانی می‌تواند عملیاتی شده و با ابزار اقتصادی و نظامی سامان داده شود.

ارزش‌های متضاد

رفتار سیاسی در آمریکا گرایش به تضاد و همگونی دارد که ترکیبی از غریزه خشونت و

گرایش به هارمونی است. استانی هافمن ریشه‌های تاریخی این پدیده را در مهاجرتی می‌جوید که آمریکا را بنیان نهادند. آنها تبعیدیان یا پناهجویان جوامعی بودند که در آن جوامع منازعات، «اغلب شدید» بودند. با در نظر گرفتن این نکته که قربانی این چنین جوامعی بودند، آنها به «اجماع» و «سازش» به عنوان ابزار خروج از چنین شرایطی می‌نگریستند. از نقطه نظر روانشناختی، میل به نظم و هارمونی توجیه‌کننده توسل به خشونت به عنوان «بضروری» می‌باشد.

در آمریکا از خشونت نه تنها برای حفظ برتری بر سیاهان و سرخپوستان، بلکه «در بین آمریکایی‌ها»، در جریان جنگ‌های داخلی نیز استفاده شده است. جامعه آمریکایی، جامعه‌ای خشن است. شمار فیلم‌ها و رمان‌های خشن پلیسی که هم اکنون در آمریکا تولید، نوشته و خوانده می‌شود، بسیار بالاست. کاهش میزان خشونت، چه در سطح جمعی و چه در سطح فردی، طی سالیان اخیر یکی از مشکلات جامعه آمریکا بوده و هم اکنون نیز هست. به همین علت است که «جریان‌های سیاسی به ضرورت ایجاد قانون و نظم پی برده‌اند.» (۳۳) دلایل و توضیحات متفاوت و متعددی در این باره وجود دارد. برخی از نوعی «شخصیت جنایتکارانه» سخن می‌گویند. برخی به «نژادپرستی سفید»، «سرخ‌وردگی» و غیره اعتقاد دارند. (۳۴) «دوگانگی آمریکایی» از زمانی آغاز شد که اولین گروه مهاجران اروپایی در خاک آمریکا قدم نهادند. ملت آمریکا از آغاز تشکیل، خود را مواجه با تهدید و حتی در رنج از جانب تکثر موجود در جامعه آمریکا می‌دید. ملت آمریکا خود را مواجه با تهدید از جانب فردگرایی می‌بیند که خود همواره به تمجید و ستایش از آن پرداخته است: در چنین شرایطی، واکنش طبیعی، رسیدن به اجماع و نظم می‌باشد. تفاوت‌ها به دینامیک خلاق و کثرت به نوآوری منجر می‌شود. در چنین شرایطی است که آمریکایی‌ها به مدافعان پر و پا قرص نظم تبدیل می‌شوند به طوری که عدم تساهل آنها در قبال مانع با به به کارگیری زور تشدید شده و به صورت خشونت در می‌آید. هر چه بیشتر اختلافات اوج می‌گیرد، تمایل به خشونت برای برقراری نظم بیشتر می‌شود. همین پدیده در ساماندهی به نظم جهانی نیز بازتاب می‌یابد و سیاست خارجی را به سوی این ارزش‌های متضاد پیش می‌برد. نظم جهانی ترکیبی است از هارمونی و خشونت.

عظمت ملی، رسالت ملی

«دنیای جدید» (آمریکا) نخست به عنوان پناهگاهی برای مدافعان آزادی مدنی و مذهبی

تلقی می‌شد. مایکل هانت ضمن تحلیل متن کتاب «حس مشترک» که در سال ۱۷۷۶ به چاپ رسید نشان می‌دهد که مهاجران و تبعیدیانی که دنیای جدید را تشکیل می‌دادند، بر این باور بودند که دنیای قدیم (اروپا) منکر و مخالف هرگونه آزادی است. بنابراین آنها خود را مشعل دار آزادی می‌پنداشتند. یکی از دلایل عدم تساهل آمریکا در مقابل اروپا، چنانکه هافمن نیز اشاره دارد، در این طرز نگرش ریشه دارد. (۳۵)

این رسالت ملی از یک سو از اصول آمریکایی و از سوی دیگر، از پی‌گیری منافع ملی سرچشمه می‌گیرد. اصول گنجانده شده در اعلامیه استقلال آمریکا، جهانشمول انگاشته شده‌اند و آمریکایی‌ها خود را حاملان ارزش‌هایی می‌دانند که خوشایند و مورد پذیرش دیگر ملت‌هاست و این پیام رسالت ملی آمریکایی به جهان است. دفاع از آزادی (فردی و اقتصادی) مداخله آمریکا در تمام نقاط دنیا را می‌طلبد.

به عقیده امیلی. اس. روزنبرگ، بازرگانان و سرمایه‌گذاران سال‌های دهه ۱۸۹۰ نگرش جهانی را بسط داده‌اند که در خدمت منافع آنها و رشد بشریت بوده است. موفقیت مبلغان در این واقعیت نهفته است که آنها در جذب کارگران خارجی به بازار آمریکا موفق بودند. مبلغان، پشتگرم به حمایت ارباب صنایع و تجار آمریکایی مدعی بودند که کار آنها بازارهای بالقوه جهانی را به روی آمریکایی‌ها خواهد گشود. روزنبرگ می‌نویسد:

«اعزام گسترده مبلغان پروتستان به اقصی نقاط دنیا طی سال‌های دهه ۱۸۹۰،
قرینه‌ای فرهنگی برای هجوم اقتصادی آمریکا پدید آورد، اگر چه مبلغان برخلاف
تجار و بازرگانان در وهله نخست مایل بودند که فعالیت‌های خود را در آسیا، آفریقا،
و خاورمیانه متمرکز کنند.» (۳۶)

وظیفه تبلیغ و منجی‌گری امروز تحت عنوان «مسئولیت» و «رهبری جهانی» معرفی می‌شود که در ادبیات سیاسی آمریکا به امری جا افتاده بدل گشته است. این مسئولیت و رهبری جهانی به «جنگ برای آزادی»، جنگ بر ضد نازیسم پیش از ۱۹۴۵، جنگ بر ضد کمونیسم بعد از سال ۱۹۴۵ و سپس جنگ بر ضد «بنیادگرایی» و تروریسم بعد از جنگ سرد منتهی شد. (۳۷)

نگرش عظمت ملی و تبلیغ ارزش‌های جامعه آمریکا که آزادی، بخش مهمی از آن بود، از ارتباطی عمیق و تنگاتنگ برخوردار است. آمریکایی‌ها از مفهوم عظمت ملی و تبلیغ، تعاریف متفاوتی دارند. مایکل هانت ضمن بررسی سیاست‌های متفاوت رهبران آمریکا، نشان می‌دهد که چگونه این نگرش به رفتارهای سیاسی آنان سمت و سوی ناسیونالیستی می‌دهد. «عظمت

در چشم جهان خارج باعث بالندگی آزادی در داخل می‌شود و همزمان، آزادی باعث تقدیس عظمت آمریکا می‌شود.» (۳۸)

به تدریج و با گذشت زمان، آزادی، تقدم خود را به نفع شکوفایی اقتصادی از دست داد. رونق اقتصادی و بازارهای اقتصادی برای عظمت ملی از اهمیتی قابل توجه برخوردارند. آمریکا بایستی نیرومند شود و به جای اینکه به ابزار عظمت اروپا تبدیل شود، باید در جستجوی عظمت ملی خود باشد. توسعه اقتصادی و رونق اقتصادی که متعاقب آن می‌آید، د طی زمان، محتوای منجی‌گری آمریکایی را متحول ساخته است. جامعه مدنی از تفکر منجی‌گرایانه به نفع اهداف اقتصادی خود سود جسته است. امروزه به نظر می‌رسد که فرهنگ آمریکایی، از اقتصاد آمریکا جدایی ناپذیر است. از اینروست که فرهنگ کشورها نمی‌تواند از چنگال یورش اقتصادی آمریکا رهایی یابد. رسالت ملی آمریکا در نجات جهان و پیشبرد آن به سوی نظم جهانی است که آمریکا خود رهبر آن باشد.

نگرش نژادی

هانت، ضمن بررسی ادبیات سیاسی آمریکا، گونه‌ای تقسیم‌بندی در نگرش به انسان را در آن نمایان می‌سازد. تقسیم‌بندی مزبور بر پایه رنگ پوست استوار است و طبق آن هر رنگ پوستی، ویژگی مشخص دارد. به عقیده او تبعیض نژادی مزبور پاسخی است به نگرانی در خصوص منافع ملی و شخصی آمریکایی‌ها. آنها از نژاد به عنوان دیواری محافظ در برابر تهدیدات دیگر ملل و نیز برای مشروعیت بخشیدن به مرزها و پایان بخشیدن به اختلاف بین گروه‌های مختلف آمریکایی سود می‌جویند. نژاد محور جهان‌بینی آمریکایی است. (۳۹)

ایده سلسله مراتب نژادی برای آمریکایی، به ویژه به این علت جذاب بود که نوعی آگاهی کارآمد و ذهنی از جهان به دست می‌داد تا براساس آن جهان را متحول سازد، بدون آنکه خود متحول شود. هانت، به عنوان مثال، سه تصویر از طرز نگرش آمریکایی‌ها به کشورهای آمریکای لاتین را در اوایل قرن بیستم نشان می‌دهد. نخست اینکه، آمریکای لاتین به عنوان مکانی آکنده از تباهی و فساد، شایسته اشغال و یا تحقیر است. دوم اینکه تمدن آمریکای لاتین که حالتی زنانه دارد، به آمریکا اجازه می‌دهد تا در آنجا نقش عاشق دو آتشه یا ناجی مبادی آدابی را بر عهده گیرد. سرانجام اینکه تمدن آمریکای لاتین، تمدنی بچه‌گانه و اغلب متکی بر نژاد سیاه است، و این به عمو سام اجازه می‌دهد سیاستی انتظامی و سختگیرانه را در روابط خود با آمریکای لاتین

اتخاذ نماید. درست مشابه رفتار یک رئیس بازیر دست خود.

امروزه برخی بر این باورند که نژاد پرستی آمریکایی، دست کم در عرصه داخلی کشور به ابعاد خاص محدود شده است. اما برخی دیگر مانند ریچارد ام. مرلمان از افزایش تعارض سخن می‌گویند. به عقیده او ایالات متحده هنوز هم از تعارضات نژادی سنتی رنج می‌برد و اشکال جدیدی از تبعیضات نژادی وارد زندگی آمریکایی شده است.

مرلمان می‌نویسد: «امروزه اسپانیایی تبارها و آسیایی تبارها، به شکلی خاص، سیاست دولت آمریکا را به باد انتقاد می‌گیرند.» (۴۰) در خصوص سیاست خارجی، بایستی خاطر نشان ساخت که ایالات متحده از دیرباز از رژیم آفریقای جنوبی حمایت می‌کرد که بر پایه نگرشی نژادی استوار بود. آیا این حمایت ریشه در نژادپرستی آمریکایی ندارد؟ چنانکه نژادپرستی جایگاهی در رفتار اجتماعی یک کشور نداشته باشد، آن کشور حتی به اسم منافع ملی از رژیمی حمایت نخواهد کرد که شالوده آن را نژادپرستی تشکیل می‌دهد.

بدینسان می‌توان به برخی از ویژگی‌های فرهنگ سیاسی آمریکا اشاره نمود. هر یک از این ویژگی‌ها باعث می‌شوند تا آمریکایی‌ها، از خصوصیت ویژه‌ای برخوردار باشند: فردگرایی باعث گوشه‌گیری و سوءظن آنها نسبت به دولت؛ لیبرالیسم موجب گرایش آنها به سوی حق تعیین سرنوشت؛ عملگرایی موجب تمایل آنان به «تفکر متخصص» و «ابزارگرایی» در تحلیل‌ها و کنش‌های سیاسی؛ ارزش‌های متضاد به تمایل همزمان به همگونی و خشونت؛ نگرش منجی‌گرانه موجب روی آوردن آنها به آمیزه‌ای از ایده‌آل و منافع؛ و سرانجام بینش نژادی موجب نگاه برتری طلبانه آنان در قبال دیگر ملت‌ها می‌شود. این ویژگی‌ها ما را در فهم چگونگی برداشت آمریکایی‌ها از نظم جهانی یاری می‌رساند.

یادداشت‌ها:

- 1- Stanley Hoffmann, *Guliver Empêtré; Essai sur la politique étrangère des états-Unis*, Paris, edition de Seuil, 1971.
- 2- *Ibid.*, p. 278.
- 3- *Ibid.*, p. 137.
- 4- W. Carlsnaes, *Ideology and Foreign Policy Problems of Comparative Conceptualization*, new York, Basil Blackwell, 1987.
- 5- *Ibid.*, p. 9.

- 6- Kenneth Thompson, *Ethics and International Relations*, New York, Transaction Books, 1985.
- 7- Gabriel Almond, *The American People and Foreign Policy*, New York, Frederick a. Praeger Publishers, Fifth printing 1965.
- 8- Henry Kissinger, "The Question of the New World Order", *New perspective Quarterly*, Summer 1992, p. 5.
- 9- Mohammad-Reza Djalili, "Les conceptions non occidentales de l'ordre mondial", *Le Trimestre du monde*, 3ème Trimestre 1991, p. 77.
- 10- *Ibid.*
- 11- Hoffmann, *Op.Cit.*, pp. 135-160.
- 12- *Ibid.*, p. 137.
- 13- *Ibid.*, p. 139.
- 14- *Ibid.*, p. 143.
- 15- Yuen Foong Khong, *Analogies at War*, Princeton, New Jersey, Princeton University Press, 1992.
- 16- Goldstein, M.E. *America's Foreign Policy: Drift of Decision*, Wilmington, Scholarly Resources Inc., 1984, p. 5.
- 17- See: Leroy Rieselbach, *The Roots of Isolationism*, Indianapolis, The Bobbs-Merrill Company, Inc. 1966. Surtout 6ème chapitre: Ideology and Foreign Policy Voting.
- 18- Charles Lerche, *Foreign Policy of the American People*, New Jersey, Englewood Cliffs, 1967, p. 9.
- 19- Michael Hunt, *Ideology and U.S. Foreign Policy*, New Haven and London, Yale University Press, 1987, p. 17.
- 20- Arthur M. Schlesinger, *The Cycles of American History*, Boston, Houghton Mifflin Company, 1986, p. 51.
- 21- *Ibid.*, p. 51.
- 22- Alexis De Tocqueville, *De la démocratie en Amérique souvenirs l'ancien régime et la révolution*, Paris, edition Robert Laffont, 1986, p. 500.
- 23- Wilbur Zelinsky, *The Cultural Geography of the U.S.*, New Jerse, Prentice Hall, Englewood Cliffs, 1992, p. 42.
- 24- Kaspi A. Bertrand J.C. and Heffer J., *La Civilisation Aemricaine*, Paris, Presse

- Universitaires de France, 1985, p. 69 et p. 76.
- 25- Hunt, *Op.Cit.*, p. 176.
- 26- Hofmann, *Op.Cit.*, p. 148.
- 27- Kaspi, *Op.Cit.*, p. 263.
- 28- Hofmann, *Op.Cit.*, p. 172.
- 29- Goldstein, *Op.Cit.*, p. 135.
- 30- Beranger, J. et Roug R., *Histoire des idées aux u.s.a Du XVIIeme Siecle a nos Jours*, Paris, Presse Universitaires de France, 1981, pp. 204-205.
- 31- *Ibid.*, p. 159.
- 32- Hofmann, *Op.Cit.*, p. 206.
- 33- Kaspi, *Op.Cit.*, p. 340.
- 34- *Ibid.*, p. 340.
- 35- Hoffmann, *Op.Cit.*, p. 19.
- 36- Emily S. Rosenberg, *Spreading the American Dream*, New York, Hill and Wang, 1982, p. 28.
- 37- Kaspi, *Op.Cit.*, p. 393.
- 38- Hunt, *Op.Cit.*, p. 38.
- 39- *Ibid.*, p. 91.
- 40- Richard M. Merelman, *Partial Visions*, Wisconsin, The University of Wisconsin press, 1991, p. 14.